

تعلل در برپائی جبهه ضد فاشیسم فاجعه جنگ دوم را همراه آورد

ترجمه علیرضا خیرخواه برای راه توده

در تحلیل طبقات اجتماعی، دستگاه دولتی، سازمان‌های بزرگ عمومی و خصوصی، دیدیم که تناسب نیروها بسود اپوزیسیون نبود. البته همه جا، حتی در سازمان‌های نازی، بودند افراد و گروه‌های کوچک و ناخشنود که جرات بیان احساسات و خواست‌های خود را نداشتند. شمار کسانی که جسارت می‌کردند زندگی خود را برای کار حزبی به خطر اندازند از این هم بسیار کمتر بود.

دیدیم هیتلر با چه سادگی توانست بر اندیشه‌ای که بنظر می‌رسید در توده‌ها ریشه گرفته و صدها هزار عضو و میلیون‌ها رای دهنده داشت چیره شود. برخی عناصر محافظه کار نیز بودند که یا بدلیل آنکه منافعشان لطمه دیده بود و یا به واسطه خشم از تبهکاری رژیم برضد آن اعتراض می‌کردند و ردالت آن را تقبیح می‌کردند. اما اینان عناصری منفرد و در نتیجه آماج ساده‌ای بودند.

می‌توان گفت که هیتلر در ماجرای "شب قمه‌ها" و سپس در ۱۹۳۸ با پالایش ارتش و دستگاه دولتی ضربتی سخت و حتی تعیین کننده به اپوزیسیون وارد کرد. به هر روی، باید تاکید کرد که اساس پایداری در برابر هیتلر بر دوش احزاب کارگری بود. از اعضا و هواداران دو حزبی که خود را پیرو سوسیالیسم اعلام می‌کردند شمار زیادی بجا مانده بودند که نامیدانه موضع خود را ترك نگفته یا تسلیم و رویگردانی پیشه نکرده بودند و آماده بودند تا با همه وسایل مبارزه کنند. پایداری اینان بود که به دیگر خانواده‌های اجتماعی و ایدئولوژیک گسترش می‌یافت.

ولی "کامیابی" شکفت انگیز پیشوا همانا پیوستن گسترده مردم به سیاست او بود. این همراه شدن مردم اقلیتی مهم را در حالت صبر و انتظار قرار داده بود بدون آنکه جرات داشته باشند مخالفت خود را بر زبان آورند. تنها اندک کسانی جسارت داشتند وارد مبارزه‌ای آنچنان نابرابر شوند که از نخست خودکشی بنظر می‌رسید.

جنبش کارگری رفرمیست

در فردای سقوط رایش سوم، "و. هوگنر" نخست وزیر ایالت بایر تاکید کرد که جنبش کارگری می‌توانست، حتی بدون برگ‌های برنده اصلی خود، مانع از به قدرت رسیدن هیتلر شود. ولی به گفته وی رهبری سوسیال دمکراسی و سندیکاهای وابسته به آن این جنبش را به اقدامی فرا نخواندند. "به گفته رهبران اتحادیه‌های سوسیال دمکرات، در برابر انتصاب هیتلر به صدراعظمی رایش کاری از دست کسی بر نمی‌آمد چرا که این اقدامی قانونی است. بنابراین ما به قانون اساسی، سپس به رئیس جمهور رایش، سپس به "مرکز" و قدرت کلیسای کاتولیک اعتماد کردیم. سپس به باواریا، به ارتش، سپس به "کلاه فولادی‌ها" ... خلاصه ما روی همه حساب کردیم غیر از خودمان." کمیته رهبری به این بهانه که نباید در دام پرووکاسیون و تحریک افتاد شعارهای به منتهی درجه انفعال را طرح کرد. کلیه فراخوان‌ها به پایه ریزی جبهه متحد بی پاسخ ماند. در دوران دیکتاتوری نیز کمابیش همیشه همینگونه شد. از یک سمت

سوظن میان رهبری دو حزب کارگری باقی ماند. از سوی دیگر بنظر می‌رسید که سوسیال دمکراسی در اندیشه آن است که برای دوران "پس از هیتلر" محور فعالیتش را بر همان دمکراسی غربی بگذارد یا دست کم با آن هماهنگ شود.

بدینسان سوسیال دمکراسی که می‌توانست با پذیرش جبهه متحد نیروهای سوسیالیست و دمکراتیک راه هیتلر را سد کند بدنبال اندیشه‌های رهبر فکری خود "ادوارد برنشتاین" به راه افتاد که به کنت کارولی اعلام کرده بود: "**در گزینش میان بلشویسم و فاشیسم من از فاشیسم پشتیبانی خواهم کرد.**" البته توجه داشته باشیم که بحث اساسا بر سر آلترناتیو این دو نبود. روز ۳۱ ژانویه ۱۹۳۳ برایتشید در کمیته رهبری سوسیال دمکراسی خواهان مناسبات نوینی با حزب کمونیست آلمان شد، ولی رهبری سوسیال دمکراسی به استثنای چند تن کاملا تحت نفوذ کمونیسم ستیزی قرار داشت. اکثریت رهبری سوسیال دمکراسی باور داشت که هیتلر قدرت را از راه قانونی بدست گرفته است. بنابراین جایی برای مبارزه‌ای فراپارلمانی در برابر دولت او نیست. با اینحال در ۷ فوریه "جبهه آهنین" تظاهراتی ۲۰۰ هزار تنی برضد دیکتاتوری برگزار کرد. تظاهراتی که فردایی نداشت. ۲۳ مارس همان سال نمایندگان سوسیال دمکرات با اعطای اختیارات فوق العاده به هیتلر مخالفت کردند، ولی کمیته رهبری حزب اکثریت اعضای حوزه برلین از "جوانان سوسیالیست" را که خواهان تشکیل سازمان‌های پنهانی بودند اخراج کرد. این رهبری اعتراضی به ابطال کرسی نمایندگان حزب کمونیست در پارلمان نکرد. در اوان رایش سوم این توهم وجود داشت که حکومت جدید تنها کمونیست‌ها را قلع و قمع خواهد کرد. اما ۲ مه سندیکاها و ۲۲ ژوئن حزب سوسیال دمکرات نیز منحل اعلام شد. فراکسیون سوسیال دمکرات که تحت رهبری "پل لوبه" همچنان در آلمان بجا مانده بود در ۱۷ مه به رهنمود "برونینگ" به سود "سیاست صلح" هیتلر رای داد. می‌توان فهمید که چرا پیشوا که اینگونه نسبت به مخالفان خود سختگیر بود در برابر این دسته از رهبران سوسیال دمکرات این اندازه گذشت نشان می‌داد.

کمیته رهبری سوسیال دمکراسی در تبعید در چکسلواکی گاه دیدگاه‌هایی متضاد و عموما نامنسجم از خود نشان می‌داد. این کمیته در سال ۱۹۳۴ مانیفستی را انتشار داد که در آن خواهان وحدت طبقه کارگر شده بود. معمار این اندیشه "برایتشید" بود. در پاریس کمیته‌ای پایه ریزی شد که برایتشید عضوش بود و هدف آن ایجاد "جبهه متحد خلق" در آلمان بود. در دسامبر ۱۹۳۶ شماری از رهبران سوسیال دمکرات و کمونیست از جمله برایتشید، ماکس بران، تونی سندر، ویلهلم پیک، اولبرایشت، داهلم و ویلی برانت و شمار فراوانی از روشنفکران نامی بیانی‌های مشترک ولی بی حاصل را منتشر کردند.

در مانیفست ۲۸ ژوئن ۱۹۳۴ عناصری از انتقاد از خود مشاهده شد: سوسیال دمکراسی متهم بود که دستگاه کهن دولتی را به همان شکل پیشین نگه داشته بود در حالیکه باید آن را به ابزار تسلطه توده‌های مردم تبدیل می‌کرد.

در اوان رژیم جدید، سوسیال دمکراسی مانند دیگر احزاب نتوانست درک کند که از این پس همه چیز تغییر یافته است، و این حزب نخواهد توانست از مهلکه جان سالم بدر برد و هیتلر برای غلبه بر جنبش کارگری به ابزارهایی کاملا متفاوت از بیسمارک متوسل خواهد شد. برافراشتن پرچم آرمان‌های دادگری، برابری، آزادی، دمکراسی و سوسیالیسم در توده‌ای که بر اثر سیاست واپس نشینی و مماشات مداوم، ترک اصول و مواضع نومید و خسته شده است دیگر کارایی نخواهد داشت. زمان آن بود که لحن انقلابی را دوباره احیا کرد زیرا بخش مهمی از هواداران یا منفعل شده بود و یا به صف هواداران حکومت جدید پیوسته بود.

با اینحال اگر "مانیفست پراگ" را جدی بگیریم، باید گفت که رهبران سوسیال دمکراسی به ریشه‌ها باز گشتند، یا دست کم به مفاهیم مارکسیستی دوباره نزدیک شدند. آنان خواهان سلب مالکیت زمین‌های بزرگ و صنایع سنگین بدون پرداخت غرامت شدند، ملی شدن بانک‌های بزرگ را خواستند و معتقد شدند که اتحاد طبقه کارگر ضرورتی است که تاریخ آن را ایجاب

می‌کند. هدف از این تکرار برنامه‌های پیشین مارکسیستی چه بود؟ سوسیال دمکراسی زمان زیادی در دست داشت که این خواست‌های دیر هنگام را تحقق بخشد. آیا هدف از این‌ها مانور یا اظهار پشیمانی بی خطر نبود؟

به هر روی همچنان دشوار بود که دره میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها پر گردد. با آنکه در ۱۹۳۶ برایتشاید با اولبرایشت و اولنهاور دیدار کرد و سپس به اسپانیا رفت. ولی هیلفردینگ در ژانویه ۱۹۳۹ خواهان مبارزه برضد بلشویسم شد. خبرهایی از اقدامات مشترک کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها می‌رسید ولی رهبران تبعیدی از این حرکات پشتیبانی نمی‌کردند. برخی حتی اخراج شدند. در محافل کارگری نوشته "استامپر"، سردبیر وروانس، در پشتیبانی از جبهه واحد بازتابی مثبت یافت. اما یک گل بهار نمی‌آورد. لی پارت، اتوولز و هیلفردینگ با مضمون این نوشته رسماً مخالفت کردند. در همین دوران کمیته رهبری سوسیال دمکراسی درون آلمان که همچنان در این امید کودکانه بسر می‌برد که در آلمان "یهودزدایی" شده جایی برای خود حفظ کند، برای پیوستن "سار" به رایش سوم تبلیغ می‌کرد. آن هم در شرایطی که سوسیالیست‌های سار در جبهه‌ای واحد برای نگهداری وضع موجود که بهترین راهکار در برابر دیکتاتوری هیتلری بود مبارزه می‌کردند.

بدینسان کمیته رهبری سوسیال دمکراسی باوجود همه ضربه‌هایی که فاشیسم به جنبش کارگری وارد کرد و تحقیر و غیرقانونی کردن سازمان‌های آن، حاضر نشد اتحاد عمل را بپذیرد و انتظار به معجزه را موعظه کرد. ۸ آوریل ۱۹۴۰ در آستانه حمله به دانمارک، تارنوو در یک گردهمایی سوسیال دمکرات‌ها و سندیکالیست‌ها در کپنهاگ اعلام کرد که پایداری در برابر هیتلر بیهوده است و باید منتظر شکست نظامی او شد. همزمان اولنهاور همبستگی خود را با مردم شوروی در مبارزه برضد هیتلریسم بیان کرد و اعلام کرد که سوسیال دمکراسی اشتباه ۱۹۱۸-۱۹۱۹ را تکرار نخواهد کرد. مشاهده می‌شود که نگرش این حزب فاقد انسجام است و مشی آن محکم و پیگیر نیست. تنها سیاست پیگیر همانا عدم پذیرش جبهه واحد و جبهه خلقی است.

بی گمان سوگندها و اعلام باورهای وحدت طلبانه‌ای که برخی رهبران دو حزب کارگری اعلام می‌کردند کاملاً صادقانه بود. اما بسرعت و به محض تغییر شرایط فراموش می‌شد.